

من با لفظ روشنفكرى دينى مشكل ندارم و معتقدم كه صاحبانظران و متفكران حق دارند كه اصطلاح بسازند. آنها با زبان انس و رفاقتى دارند كه حتى مى توانند اصطلاحات را به معنای تازه بكار برند اما در جايى كه تفكر ضعيف است، زبان و اصطلاح سازى هم دچار پريشاني و آشفتگى مى شود. روشنفكرى، روشنى فكر نيست بلكه معنى اصطلاحى خاص دارد اما وقتى اين تعبير در زبان ما بكار مى رود، شايد به ذهنها متبادر شود كه روشنفكر در مقابل تاريخ انديش است و آن را مدح تلقى كنند ولى فكر، روشن و تاريخ ندارد. پيدااست كه بعضى افكار پيچيده تر است و بعضى ديگر، چندان پيچيده نيست. نمى دانم فكر روشن كه دكاريت طالبيش بود و تا حدى هم حق داشت و نتايجش هم حاصل شده است، چگونه وصف مى شود؟ ولى مى دانم كه دكاريت مطالب بسيار مبهم نيز در آثارش دارد. ما وقتى اصطلاح روشنفكر را بكار مى بريم، بايد از معانى فكر و روشنى نظر برداريم زيرا اگر به معانى اجزاء اين اصطلاح توجه كنيم، روشنفكرى ديگر به دنياي جديد متعلق نخواهد بود. ولى روشنفكرى يك وضع فكرى- سياسى است كه در اواخر قرن نوزدهم در اروپا به وجود آمده و از آنجا به جاهای ديگر رفته است. هيچ كس بوذرمهر حكيم را به صفت روشنفكرى نستوده است. به شيخ مفيد و بيرونى و غزالي و بيهقي نيز صفت روشنفكر داده نشده است. روشنفكرى در اروپا عمري در حدود 100 سال دارد و در كشور ما نيز عمر آن قريب به 80 سال است. در تاريخ اروپا، قرن هجدهم به دوره منورالفكرى معروف است. در پايان قرن نوزدهم روشنفكرى جاي منورالفكرى را مى گيرد. روشنفكر در زبان ما ترجمه لفظ انتلكتوئل است. اين عنوان را اميل زولا و بعضى ديگر از نويسندگان فرانسه در هنگامى كه از يك افسر متهم به جاسوسى دفاع مى كردند، به خود دادند. توجه كنيم كه اولين مصداق روشنفكرى دفاع از متهمى بود كه مى گفتند مظلوم است. من از صحّت و سقم قضيه افسر فرانسوى اطلاعى ندارم ولى مى دانم كه نام و عنوان روشنفكرى از كجا پديد آمده است. روشنفكرى، موضع گرفتن جمعى از صاحبان قلم و نظر در مقابل عمل حكومت بوده است و به همين جهت گفته اند روشنفكرى نظارت بر عمل حكومت و به قولى سخنگوي مظلوم بودن و گفتن كلمه حق به حكومت است. ما معمولاً فيلسوفان را روشنفكر نمى خوانيم. ما نمى گوئيم كانت روشنفكر بود. ملاصدرا را هم روشنفكر نمى ناميم. افلاطون و سقراط و دكاريت هم روشنفكر نبودند، حتى نويسندگان سابق بر اميل زولا در فرانسه را هم روشنفكر نمى گوئيم. هيچ كس به آنها روشنفكر نگفته است. نه اينكه در گذشته كسى از مظلوم دفاع نمى كرده و به حكومت هم تذكره نمى داده اند. در آئين ما گفتن كلمه حق در برابر سلطان جائر يك فضيلت است و مولای متقيان دانايان را موظف دانسته است كه حق مظلوم را از ظالم بگيرند و خود نيز حكومت را براى ايفای اين عهد پذيرفته است.

در اينجا من نمى خواهم سابقه روشنفكرى را بيان كنم بلكه مى خواهم بيان كنم كه هر كسى كه قلم مى زند، روشنفكر نيست. روشنفكر با صاحب فكر نبايد اشتباه گرفته شود.

بسيارى از صاحبان فكر هستند كه به آنها روشنفكر نمى گويند. در آغاز آشنايى ما با تجدد اروپايى، نويسندگان ما تعبير منورالفكرى را بكار بردند. «ميرزا آقاخان نوري»، «ملك خان» و «آخوندزاده» منورالفكر بودند.

عمر رسمى منورالفكرى در ايران چندان طولانى نبوده است. از اوایل اين قرن هجرى شمسي كه در آن بسر مى بريم، منورالفكرى به تدريج دچار ركود شده است. شايد كسانى بگويند اين وضع تعديل شده و روشنفكرى به جاي آن نشسته است. منورالفكرى و روشنفكرى از لحاظ لفظى و معنوي با هم مناسب است.

دارند يعنى روشنفكرى به جاي منورالفكرى آمده است اما منورالفكرى ترجمه Aufklarung بود و روشنفكرى ترجمه ي Intellectual بود. منورالفكر و روشنفكر در ظاهر و از جهت لفظ با هم فرقى ندارند يعنى يك جزء عربى را برداشتند و يك لفظ فارسى را به جاي آن گذاشتند. البته تعبير و اصطلاح منورالفكرى ترجمه درستي بوده است.

اميل زولا وقتى از سروان دريفوس دفاع كرد و براي اولين بار خود و دوستانش را Intellectual خواند، منظورش اين نبود كه ما داراي فكر روشنييم. اين كه يك افسر يهودى را در آغاز قرن بيستم به جرم جاسوسى متهم كردند و عدهاى از نويسندگان فرانسه به سردمدارى «اميل زولا»، نويسنده ناتوراليست فرانسه، به دفاع از افسر متهم پرداختند، ربطى به فكر روشني و تاريخ نداشته.

من اين مقدمه را گفتم براي اين كه بعد وقتى مي‌خواهم نتيجه بگيرم، سوءتفاهم كمتر حاصل شود. حالا كه به مفهوم روشنفكر دينى فكر مي‌كنيم اگر بگويم Intellectual دينى چه مى‌شود؟ افلاطون گفت الفاظ مموهند يعنى الفاظ انسان را فریب مي‌دهند. تعبير انتلكتوتل دينى هم فریب دهنده است زيرا مى‌هم با ديندارى و بودن عاقل البته و است هشیار و باشعور، عاقل، عقلي معني به Intellectual سازند اما اينجا بحث عقل و عاقلی به معنای متداول آن در نظر نيست.

معهدا شايد لفظ انتلكتوتل از روشنفكر كمتر فریب دهنده باشند. اگر به تاريخ رجوع كنيد، تاريخ به شما مي‌گويد كه روشنفكرى كه جانشين منورالفكرى شده است، بعد از ماركس به وجود آمده است و براي اصلاح جهت و مسير مدرنيته بوده است. از وجهه نظر منورالفكرى، جهان آینده، جهان صلح و سلم و سلامت و رفاه و آسائش بود. ماركس كشف كرد كه جامعه بورژوازي و نظم سرمايه‌دارى، نه فقط جامعه صلح و سلامت نيست بلكه نظم ظلم است و نفى آن در درونش نهفته است و با خودآگاهي پرولتاريا ويران مي‌شود. سرمايه‌دارى گور خودش را مي‌كند. تعبير ماركس، تعبير اوتوپيائي نبود. او اوتوپيا نوشت، كتاب اقتصاد نوشت. البته در تحليل اقتصادي- اجتماعي او نتيجه‌اي مضمّر بود كه ماركس آن را از پيش در نظر آورده بود. اين طور نبود كه نتيجه‌اي صرفاً علمي داشته باشد و همه در مورد آن اتفاق نظر پيدا كنند. اگر اين طور بود كه جامعه‌شناسان و اقتصاددانان مي‌بايست همگی با ماركس موافقت مي‌كردند و نظر او را مي‌پذيرفتند. ماركس پيش فرضي داشت و با پژوهش و تحقيق به جستجوى شواهدى براي تأييد آن پرداخت. روشنفكرى با طرح ماركس به وجود آمد و در حقيقت از مظاهر بحران مدرنيته بود و از ابتدا به جناح چپ تعلق داشت. ممكن است كه كسانى وقتى مى‌شنوند و مى‌خوانند كه ماكس وبر مدرنيته را عقلانيت دانسته است، گمان كنند كه مدرنيته حكومت عقل است و هيچ ناروايي و نارسايي در آن نيست عاقل از اينكه كمونيسم و استالينيسم و نازيسم و هيتلريسم و فاشيسم از عوارض و آثار مدرنيته اند و اينها مى‌پندارند كه اگر اينها دفع شود، مدرنيته به كمال خودش مي‌رسد و بشر به صلاح و آرامش و رفاه نائل مي‌شود.

اينها از عوارض مدرنيته است چنانكه ماركس و ماركسيسم هم از عوارض مدرنيته بودند. ماركسيسم براي نجات مدرنيته و مقابله با عوارض آن پديد آمده بود. اگر كسانى از خيانت روشنفكران گفتند و روشنفكرى را متهم كردند كه به مدرنيته اسباب رسانده است و همچنان با مدرنيته مخالفت مي‌كنند، شايد هم چندان بي‌حق نبودند زيرا روشنفكرى راهگشاي نقد مدرنيته هم بود يا راهگشاي نقد مدرنيته شد. با توجه به آنچه گفته شد، هنوز ما نمي‌دانيم مصداق روشنفكر كيست و روشنفكرى و به خصوص

روشنفكرى دينى مفهوم مبهمى است. مثل مفهوم كتاب نيست كه مصداقش معلوم باشد اما مشكل روشنفكرى دينى در ابهام آن نيست. روشنفكرى دينى امر غريبى است كه ماهيت ندارد اما روشنفكران دينى وجود دارند. ملاحظه مى فرماييد كه چگونه اينجا هم روشنفكر دينى به خدا تشبّه مى كند يعنى آن هم مثل خدا كه ماهيت ندارد و صرف وجود است، فقط وجود دارد. روشنفكرى دينى در مفهومش چيزى است مثل مثلث هشت ضلعى يا آهن گچى يا آغوره فلزى. اين مفهوم اگر در جهان مصداق ندارد، در كشور ما مصداق دارد و ما ممكن است به بعضى غيرايرانيان هم چنين صفتى بدهيم. در دنيا حتى در آمريكاي لاتين هم كه يك نهضت دينى به وجود آمده است، نشيده ايم كه به صاحبان آن فكر و نهضت، صفت روشنفكر داده باشنند پس در اين ترديد نمى كنيم كه در كشور ما روشنفكر دينى وجود دارد و كسانى هستند كه به اين صفت شناخته مى شوند. گاهى هم به آنها نوآنديشان دينى مى گويند. البته نوآنديش دينى معلوم نيست لفظ درستى باشد اما بهرحال روشنفكرى دينى غير از نوآنديشى دينى است. شايد روشنفكرى دينى در آغاز رنسانس نوآنديشى بوده است اما اكنون ديگر تكرر حرفهاى قرون شانزدهم و هفدهم اروپا را نبايد نوآنديشى دانست.

پروتستانيسم، نوآنديشى دينى بود. بنيانگذاران رفورم، كليسا و كليسائيان را نقد كردند. «بوکاچيو»، نويسنده ايتاليائى نيز كتابى نوشت به اسم «دكامرون» و در آن به شدت كليسا و كليسائيان را نقد كرد. در كتابهاى كه در سياست نوشته شد كمتر جايى براى دين در نظر گرفته شده بود.

اين نقدها را كسى روشنفكرى دينى نخواند. شايد كارى كه لوتر كرد و بعد افراد ديگرى در پي او آمدند و آن را ادامه دادند، صورتى از نوآنديشى دينى يا يك نوع تفسير جديد مسيحيت بود. تفسير جديد در درون مسيحيت و مأخوذ از منابع آن. در آن زمان هنوز مدرنيته به وجود نيامده بود. وقتى مسيحيت، كاتوليک را نقد كردند و تفسير تازه پيش آوردند و عهد جديد را به زبان آلماني ترجمه كردند، از درون مسيحيت و با ملاكهاي مسيحيت، مذهب پروتستان به وجود آمد اما گاهى هست كه دين را با موازين غير دينى نقد مى كنند. نام اين را ديگر نمى شود دينى گذاشت. كار «لوتر» يك كار دينى است اما اگر شما با مفاهيم مدرنيته دين را نقد كرديد، اسم آن را نوآنديشى دينى نبايد گذاشت. هر كس هر چه مى خواهد بكند اما اگر دين را تفسير به رأى كرد، هر چه بشود متفكر دينى و نوآنديش دينى نيست حتى اگر متفكر باشد. متفكر غير دينى است منتها دارد دين را مثلاً متجدد مى كند. ما تعدادى شرق شناس، اسلام شناس را مى شناسيم كه اطلاعات بسيار خوبى راجع به اسلام دارند. آنها اسلام را احياً با مباني خودشان تفسير کرده اند. آيا به اينها نام روشنفكر دينى مى توان داد؟ اگر به مقام بلندي برسند كه معمولاً نمى رسند، شايد بشود گفت اينها متفكر دينى هستند امّا نوآنديش دينى نيستند زيرا نوسازى دين با مواد بيرون از دين نوسازى دينى نيست و با آن، دين چيز ديگرى مى شود يعنى تبديل پيدا مى كند. اگر تبديل چيزى به چيزى را نوشدن مى گوييد، مسامحه است و مضايقه اى نيست. در دوران 30، 40 ساله اخير در كشور ما جريانى پيدا شد كه ريشه در قرن 18 اروپا داشت. در تمام طول تمدن جديد، كليسا و مسيحيت نقد شده است و كوشيده اند كه مسيحيت از دايره حكومت و قدرت كنار گذاشته شود و سكوپولاريزاسيون به نهايت برسد. كسى هم بحث از سكوپولاريزاسيون نمى كرد. اين امر طبيعى و عادى صورت مى گرفت. مدرنيته در ذات خود سكوپولاريزه است. جامعه سكوپولاريزه، دين، مسجد، كليسا، روحاني، آداب و رسوم و عبادات دارد اما اينها امور فرعى و عرضى است. مگر در غرب، در اروپا، در آمريكا، در آفريقا و در آسيا مراسم دينى انجام نمى شود؟ مگر دين وجود ندارد؟ دين هست اما در قواعد حكومت، در قانون و در انتظامات دخالتى نمى كند و ندارد و اگر اكنون مى بينيم كه يك بيدارى دينى در دنيا پيدا شده است و رجوع به تفكر دينى و به حقيقت دين مى شود، آيا براى كسانى كه به نام روشنفكرى دينى از مدرنيته دفاع مى كنند مى توان سمت و صفت دينى قائل شد؟ من مدرنيته را بد و شر نمى دانم. من ضد مدرن نيستم اما مى گويم اگر كسى بيايد و بگويد كه من روشنفكر دينى هستم و به نام دين عاقلانه و نه با خشونت بلکه از روي مهر و معرفت و صفا، در مقابل ظلم قدرتهاى جهاني مى ايستم. نام اين وضع را روشنفكرى دينى مى

توان گذاشت. البته اگر كسى مى‌گويد كه من به نام دين از مدرنيته دفاع مى‌كنم، آزاد است اين كار را بكند اما اگر دعوى روشنفكرى دين داشته باشد، اين دعوى جاي بحث دارد و بايد پاسخ بدهد كه چگونه به نام دين، از قواعد و اصول و رسوم مدرنيته دفاع مى‌كند. وقتى دين را تفسير مى‌كنند تا مدرنيته دوام داشته باشد، گمان نمى‌كنم كه اين مقصود حاصل شود.

اگر ما بگويم كه متعلق به زمان مدرنيم، از يك جهت درست گفته ايم اما اگر بگويم مدرنيته جزء اعتقادات ما محسوب مى‌شود، مطلب ديگرى است. مدرنيته بد نيست. اصلاً هيچ چيز در تاريخ و در دار وجود بد نيست.

سراسر بخشش جانان طريق لطف و احسان بود      اگر تسبيح مى‌فرمود اگر زنار مى‌آورد

و مطلب آخر اين كه اگر مى‌بينيد روشنفكرى دينى در كشور ما نفوذ کرده است، جهات خاص تاريخى و فرهنگى دارد و يكى از جهاتش اين است كه مدرنيته قوي است و بنيان قوي دارد و نه فقط مواد اوليه و نيروى كار ارزان جهان را در تصرف مى‌آورد بلكه اذهان را مسح مى‌كند و هرچا لازم باشد، قوه تميز و تفكر را از كار مى‌اندازد. دشواری ما در درك جهان كنونى و شيفتگى نسبت به ظاهرى ترين وجوه و آثار نامشى آن از كندى فهم و کوتاهی ادراك نيست بلكه قدرت غرب حجاب عقل و ادراك مى‌شود و كسان مى‌پندارند كه دستگير و راهنمايشان است و چون راه غرب تا آنجا كه چشم مى‌بيند راه بى رقيب مى‌نمايد، اين پندار را بى چون و چرا مى‌پذيرند. اگر كسى درمندانۀ شكوه كند كه:

لعلی از كان مروّت برنیايد سالمهاست      تابش خورشيد و سعى باد و باران را چه شد

شاید از زبان حضرت لسان المغيب پاسخ بشنوند كه:

طالب لعل و گهر نيست و گرنه خورشيد      همچنان در عمل معدن و كان است كه بود

ما سخن متوسط، اندیشه متوسط و علم متوسط را دوست مى‌داريم. ما اين متوسط ها را كامل و عالمى مى‌انگاريم و مللك ما همين متوسط ها يعنى امور عادى و معمولى است. روشنفكرى دينى هم وقتى به غرب رو مى‌كند، دست در دامن متوسط ها مى‌زند و حرفه‌اى متوسط مى‌زند و دريغا كه تأييد و انكارش هم با اندیشه متوسط صورت مى‌گيرد و اگر غير از اين باشد، منتقد مورد عتاب و خطاب شديد قرار مى‌گيرد. اگر مى‌گوئيد بدبينم، استدعا مى‌كنم يكى دو كتاب يا مقاله - زياده خواه نيستم، بيست كتاب و سى كتاب نمى‌خواهم- متعلق به دهه هاى اخير به من معرفى كنيد كه متضمن فكر بكر و نظر بديع و راهپايى در جهان آينده باشد. شهرت زودگذر مللك نيست و صرف شهرت مايه اعتبار نمى

شود. من خوشحال نيستم كه روشنفكرى دينى رو به افول مى رود ولى مى دانم كه تفكر مى ماند. ما بايد از نزاعها بگذريم و به فكر تفكر باشيم.